

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نېاشد تن من مېباد بدین بوم و برزنده یک تن مېباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Ideological

مسایل ایدئولوژیک

برگردان از: فرزانه صفائی
فرستنده: عزیز نعیمی
۰۸ جولای ۲۰۱۴

چرا به خدا اعتقاد ندارم



ریکی جارویس (Ricky Gervais)

کمدین و فلم ساز انگلیسی است که اخیراً مقاله او با عنوان «چرا به خدا اعتقاد ندارم» جنجال به پا کرد. بعد از این مقاله، «ریکی» پرسش و پاسخ های خوانندگان روزنامه وال استریت ژورنال را جواب داد. اکنون ترجمه بخش هایی از آن را در اختیار شما قرار می دهیم.

چرا به خدا اعتقاد نداری؟

به این سؤال خیلی بر می خورم و همیشه سعی می کنم با استدلال های منطقی به آن پاسخ دهم. این بحث ها معمولاً زمان گیر هستند و به جای درستی ختم نمی شوند. کسانی که به خدا باور دارند نه نیازی به اثباتش می دانند و نه شنوای

گواهی خلافت هستند. راضی و خوشنود از باور خود. معمولاً هم این جملات را از آنها می شنویم: «حقیقت برای من این است» یا این که: «من ایمان دارم».

اما من باز پاسخ منطقی خود را بیان می کنم چرا که فکر می کنم صادق نبودن بی احترامی به آدم ها و بی ادبی است. اما طنز ماجرا آن جاست که وقتی من می گویم: «خدا را باور ندارم چرا که مطلقاً هیچ گونه گواه علمی دال بر وجودش نیست و تعاریفی که من تا کنون در موردش شنیده ام، آن را یک غیرممکن منطقی در این دنیای تا کنون شناخته شده می کند»، این حرف من، بی احترامی و بی ادبی تلقی می شود.

خود رأی و تکبر هم اتهام دیگری است که به من می زنند اما کاملاً بی پایه و غیر منصفانه است. علم همیشه درجست و جوی حقیقت است، تبعیض قائل نمی شود. خوب یا بد، اسرار را برملا می کند. تماماً فروتنی است. آن چه را که می داند می داند؛ و می داند آن چه را که نمی داند. باور ها و نتایجش بر مبنای شواهد محکم استوار است؛ شواهدی که به طور مداوم به روز شده و غنی تر می شود. علم نه تنها با پدیدار شدن فاکت های جدید رنجیده و دلخور نمی شود بلکه آغوشش همیشه برای کشفیات جدید باز است. به روش های قرون وسطائی به صرف این که سنت هستند نمی چسبد. چرا که اگر به آن ها می چسبید، امروز به جای زدن آمپول پنیسیلین باید یک زالو توی تنبلمان می انداختیم و دست به دعا می شدیم. باورتان هرچه می خواهد باشد، از علم پزشکی کارآمدتر نخواهد بود. اما خب باز هم می توانید بگوئید: «برای من اینطور جواب می دهد».

خب داروی دل خوشکنک و بی اثر هم همین طور جواب می دهد. منظور من این است که خدائی نیست. نمی گویم که ایمان وجود ندارد. می دانم که وجود دارد و همیشه آن را می بینیم. اما صرف باور به یک چیز آن چیز را حقیقی نمی کند. امید داشتن به این که چیزی حقیقت دارد از آن چیز واقعیت نمی سازد. موجودیت خدا، ذهنی نیست. یعنی بر اساس باورها و طرز تفکر شخصی نمی توان وجود آن را اثبات کرد. [خدا] یا وجود دارد یا ندارد. بحث عقیده و باور شخصی مطرح نیست. شما می توانید باور خود را داشته باشید. اما نمی توانید فاکت های خودتان را داشته باشید.

می پرسید چرا من به وجود خدا اعتقاد ندارم؟ بهتر است شما بگوئید چرا به آن معتقدید؟ مسلماً بار متقاعد کردن به دوش کسی است که چیزی را باور کرده است. خودت همه چیز رو شروع کردی. اگر من می آمدم و به تو می گفتم: «چرا باور نداری که من می توانم پرواز کنم؟» حتماً می گفتی: «چرا باید [باور] داشته باشم؟»

اگر من می گفتم: «خوب، من ایمان دارم» و اگر بعد می گفتم: «ثابت کن که من نمی توانم پرواز کنم. دیدی! دیدی! نتوانستی ثابت کنی که من نمی توانم پرواز کنم» اگر اینطور حرف می زدم چه کار می کردی؟ احتمالاً یا از محل دور می شدی یا به نگهبانان زنگ می زدی و یا از پنجره من را به بیرون پرتاب می کردی و داد می زدی: «بفرما! حالا پرواز کن دیوانه فلان فلان شده».

واضح است که خدا باوری یک موضوع معنوی است. دین بحث مجزائی است. من به عنوان یک آتیه نیست "اشکالی" در باور به خدا نمی بینم. شخصاً فکر می کنم که وجود ندارد اما باور به وجودش آسیب رسان نیست. اگر به هر نحوی کمکی باشد برای کسی، من حرفی ندارم. اما زمانی که یک باور آغاز به تعدی به حق دیگران می کند نگرانی من هم شروع می شود.

من هرگز حق کسی برای اعتقاد به خدا را رد نمی کنم. فقط ترجیح می دهم که کسانی که به خدای دیگری باور دارند را نکشید. یا این که کسی را به خاطر این که کتاب قانون شما تمایلات جنسی شان را غیر اخلاقی می داند تا حد مرگ سنگسار نکنید. خیلی عجیب است که نیروئی که قرار است قادر و عالم به هر چیز و مسؤول هر اتفاقی باشد، آدم ها را برای آن چه هستند مورد قضاوت قرار داده و تنبیه شان می کند. تا جایی که من فهمیدم، تقریباً بدترین نوع انسانها آتیه نیست ها هستند. چون از ده فرمان، چهار تا روی این نکته محکم می کوبد. خدائی هست، او من هستم، نه هیچ کس

دیگر. و تو به اندازه من والا و برتر نیستی. این را فراموش نکن. (فرمان کسی را به قتل نرسان تا فرمان ششم اصلاً مورد اشاره هم قرار نمی گیرد).

معمولاً درمقابل کسی که با بی ایمانی من با تحقیر برخورد می کند می گویم: «خدا مرا این طور خلق کرده.»

اما اتهام واقعی که به آته نیست ها وارد می شود چیست؟

تعریف فرهنگ لغت از واژه خدا این است: «یک آفریننده ماورالطبیعه و ناظر بر تمام جهان». همه خدایان، الهه ها و وجود های ماورالطبیعه شامل این تعریف می شوند. از زمان آغاز تاریخ مدون یعنی حدود ۶۰۰۰ سال پیش که سومری ها نوشتن را اختراع کردند، تاریخ شناسان بیش از ۳۷۰۰ موجود ماورالطبیعه را ثبت کرده اند که از بین آن ها ۲۸۷۰ تا را می توان خدا در نظر گرفت.

پس بار بعد وقتی کسی بگوید که به خدا باور دارد من خواهم گفت: «اوه! کدام شان؟ زئوس؟ هادس؟ ژوپیتز؟ مارس؟ اودین؟ ثور؟ کریشنا؟ ویشنو؟ رع؟...». اگر بگویند، «فقط خدا. من تنها به خدا ایمان دارم» به آن ها خواهم گفت که آن ها هم تقریباً به اندازه من منکر خدا هستند. من به ۲۸۷۰ خدا بی اعتقادم و آن ها به ۲۸۶۹ تا!

من هم روزی به خدا اعتقاد داشتم. یعنی به خدای مسیحی. شیفته مسیح بودم. قهرمانم بود. حتی بیش تر از ستارگان پاپ. بیش تر از فوتبالیست ها. بیش تر از خدا!

خدا کامل و قادر مطلق تعریف می شود اما مسیح یک مرد بود. باید روی خودش کار می کرد. وسوسه داشت، اما بر گناه غلبه کرد. شجاعت و راستی داشت. به خاطر محبت و مهربانی اش الگو و قهرمان من بود. با همه مهربان بود. به ظلم، ستم، خشونت و استبداد سرخم نمی کرد. هر که بودی تو را دوست داشت. چه مردی! می خواهم مثل او باشم.

یک روز وقتی هشت ساله بودم، به صلیب کشیده شدن مسیح که تکلیف درس مطالعات کتاب مقدس بود را نقاشی می کردم. هنر را دوست داشتم. و طبیعت را. شیفته فکر کردن به این بودم که چطور حیواناتی به این زیبایی و بی نقصی را خدا ساخته بود..

دنیا برایم شگفت انگیز بود.

در منطقه کارگری بسیار فقیر، در ملک های پراکنده خارج از شهر که در چهل مایلی لندن بود به نام «ردینگ» زندگی می کردم. پدرم کارگر بود و مادرم خانه دار. هیچ وقت از فقر خجالت زده نبودم. خیلی راضی بودم. تقریباً تمام کسانی که می شناختم همین شرایط را داشتند. هر چیزی که نیاز داشتم مهیا بود. مدرسه مجانی بود، لباس هایم ارزان بودند و همیشه تمیز و اتو کشیده. مامان همیشه در حال آشپزی بود. آن روزی هم که صلیب را نقاشی می کردم [او] آشپزی می کرد. پشت میز آشپزخانه نشسته بودم که برادرم آمد. یازده سال از من بزرگتر بود. نوزده سالش بود. هوش و ذکاوتش به اندازه خیلی های دیگری که می شناختم بود، اما خیلی گستاخ و پررو بود. همیشه حاضر جوابی می کرد و خودش را به درسر می انداخت. من پسر خوبی بودم. کلیسا می رفتم و به خدا ایمان داشتم. و این تسکین بزرگی بود برای مادری از طبقه کارگر.

با توجه به جو و شرایطی که آن محیط داشت، بزرگترین آرزوی مادرها این بود که راه بچه هایشان به زندان ختم نشود، نه این که دکتر مهندس بشوند. پس سعی خود را می کردند که [بچه ها را] خداپرست بار بیاورند که دست از پا خطا نکنند و مطیع قانون باشند. این بهترین سیستم است! می بینیم که حدود ۷۵ درصد آمریکائی ها، مسیحی های خداترس هستند، ۷۵ درصد زندانی ها هم مسیحی خداترس اند. ۱۰ درصد از آمریکائی ها آته نیست و ۰.۲ درصد از زندانی ها آته نیست هستند.

بگذریم. داشتم نقاشی ام را می کشیدم که برادرم باب پرسید: چرا به خدا اعتقاد داری؟

سؤال ساده ای بود. اما مادرم یکباره مضطرب شد: «باب!»

این را با حالتی گفت که می دانستم در حقیقت معنی «خفه شو» می داد. چرا از نظرش سؤال باب بد بود. اگر خدائی وجود داشت و من هم ایمان محکمی به او داشتم، پرسش دیگران و بحث در موردش چه مشکلی می توانست ایجاد کند؟ آهان! صبرکن ببینم! اصلاً خدائی نیست! باب این را می دانست، مادرم هم ته دلش این را می دانست.

به همین سادگی! و من شروع کردم به طرح سؤال های بیشتر از خودم و در عرض یک ساعت آتئیست بودم. اگر مادرم درباره خدا دروغ گفته بود پس راجع به بابا نوئل هم به من دروغ گفته بود؟ بله، حتماً. ولی چه اهمیتی دارد؟ هدیه ها کماکان از راه می رسیدند.

هدیه های آتئیسم تازه کشف شده ام هم از راه رسیدند:

حقیقت، علم و طبیعت. زیبایی واقعی این جهان.

با تنوری تکامل آشنا شدم. این تنوری آنقدر ساده است که فقط بزرگترین نابغه انگلیس می توانست به آن برسد. تکامل گیاه ها، حیوانات و ما؛ مای صاحب تخیل، عشق و شوخ طبعی. دیگر نیازی به فلسفه وجودی نداشت. فقط به دلیلی برای زندگی کردن نیاز بود که تخیل، اراده آزاد، عشق، شوخ طبعی، موسیقی، ورزش، آجو و پیتزا دلایل کافی بودند برای زندگی.

اما برای یک زندگی درست نیاز به حقیقت داری. این موضوع دیگری بود که آن روز متوجهش شدم. که حقیقت هرچند تکان دهنده یا ناراحت کننده، در نهایت رهایی و برتری به بار می آورد.

پس این سؤال که «چرا به خدا معتقد نیستی؟» واقعاً چه معنایی می دهد؟

من فکر می کنم وقتی کسی این سؤال را مطرح می کند، در حقیقت باور خود را مورد سؤال قرار می دهد.

انگار می پرسند: «چرا اینقدر متفاوت هستی؟ چطور تو هم مثل ما شست و شوی مغزی نشدی؟ چطور جرأت می کنی بگوئی که من احمقم و به بهشت نخواهم رفت؟ لعنتی!»

بیانید صادق باشیم، اگر کسی انسان معتقدی بود می بایست خیلی آدم عجیبی به نظر بیاید. اما از آنجا که این دید متداول و توده پسندی هست، به راحتی مورد قبول واقع می شود.

اصلاً چرا خداباوری تا این حد نقطه نظر محبوبی است؟ واضح است. چون وعده جالب و فریبنده ای دارد: «به من ایمان بیاور تا برای همیشه زندگی کنی.»

باز هم تکرار می کنم اگر این مسأله به جنبه معنوی محدود می ماند، چندان مشکلی نبود.

عبارت «طوری با دیگران رفتار کن که انتظار داری با خودت رفتار شود» فلسفه خوبی است برای زندگی. من آن طور زندگی می کنم.

بخشش هم به طور حتم بزرگترین حُسن است. حتماً همین طور است. اما تنها مسیحیت نیست که شامل آن است. هیچ کس صاحب خوب بودن نیست.

من انسان درستی هستم و از این بابت انتظار پاداش در بهشت را ندارم. پاداش من همین جاست و همین لحظه. دانستن این است که کار درست را انجام می دهم. که زندگی درستی داشته ام.

معنویت زمانی راه خود را گم کرد که چماقی شد برای تنبیه مردم. «این کار را انجام بده تا در آتش جهنم نسوزی!» در جهنم نخواهی سوخت. اما خوب باش.